

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه مباحث گذشته

در بحث سال گذشته، در اینکه آیا امر به شيء مقتضی از نهی ضد خاص هست یا خیر؛ عرض کردیم که در بین اصولیین مجموعاً دو طریق وجود دارد برای اینکه اثبات کنند که امر به شيء مقتضی نهی از ضد خاص است مثلاً در باب ازاله و نماز، که ازاله ضد خاص برای نماز است آیا امر به ازاله مقتضی نهی از نماز هست یا خیر؟ دو طریق برای این اقتضا در کلمات قوم وجود دارد:

طریق اول: طریق مقدمیت بود که بحث این قسمت را به صورت مفصل گذرانیدیم و مباحث مهمی هم در این جهت مطرح بود. طریق دوم: از راه مساله ملازمه هست؛ یعنی از راه ملازمه بین ازاله و ترك نماز خواسته اند اثبات بکنند که امر به شيء اقتضای از ضد خاص را دارد.

مسلك ملازمه:

در این مسلك ملازمه در کلام مرحوم آخوند خراسانی (در کفایه ج 1 ص 132) و همچنین در کلمات دیگران دو مقدمه ذکر شده. امام (ره) يك مقدمه سومی را هم بر این مقدمات اضافه فرموده اند.

مقدمه اولی: مقدمه اولی این است که در اینجایی که ما مساله ازاله و صلاه را به عنوان ضد، به عنوان ضد خاص داریم، ازاله ملازم با ترك صلاه است و ضد خاص ازاله عبارت از صلاه است و در عالم خارج کسی که وارد مسجد می شود و می خواهد مسجد را از نجاست ازاله کند، این ازاله ملازم است با ترك صلاه.

مقدمه ثانیه: مقدمه ثانیه این است که متلازمین باید متوافقی در حکم باشند یعنی حالایی که خود ازاله متعلق امر هست و ازاله واجب است باید ترك صلاه که ملازم با ازاله است این هم واجب شود زیرا که نمی شود متلازمین مختلف در حکم باشند بلکه باید توافق در حکم داشته باشند. در نتیجه حالایی که ازاله واجب است ترك نماز هم واجب می شود.

مقدمه سوم: مرحوم امام يك مقدمه سومی را هم مطرح می کنند و آن این است که باید بگوییم امر به شيء مقتضی نهی از ضد عام هست. برای اینکه طبق مقدمه دوم گفتیم متلازمین باید متوافق در حکم باشند و توافق در حکم یعنی همانطوری که امر و وجوب به ازاله تعلق پیدا کرده باید امر و وجوب به ترك نماز هم (که ملازم با ازاله هست) تعلق پیدا بکند؛ اما همین مقدار کافی نیست بلکه باید بگوییم که این امری که به ترك نماز تعلق پیدا کرده این امر را بیاوریم تحت این قانون که امر به شيء مقتضی از نهی ضد عام است و ضد عام ترك نماز خود نماز است. بنابراین اگر در مقدمه دوم گفتیم که امر و وجوب به ترك نماز تعلق پیدا کرده باید طبق این قاعده (که امر به شيء مقتضی نهی از ضد عام هست) بگوییم که نهی به خود نماز تعلق پیدا می کند. و نتیجه این می شود که نماز منهی عنه می شود و باز این هم می رود تحت يك قاعده ای که طبق آن نهی در عبادات موجب فساد است و در نتیجه کسی که ازاله را ترك بکند و شروع به خواندن نماز بکند، این شخص نمازش هم باطل است.

بررسی مقدمات سه گانه:

مقدمه اولی: در مقدمه اولی می فرمایند که فعل يك ضد ملازم با ترك ضد دیگر است. دیگران این ملازمه را به عنوان يك امر

بدیهی تلقی کرده اند و بدون اینکه ایراد و اشکالی به این مقدمه وارد بکنند، از این مقدمه عبور کرده اند. ولی مرحوم امام در کتاب مناہج الوصول ج 2 ص 17 دقت بیشتری در این مقدمه نموده و ایرادات بر آن را بررسی نموده است.

ایراد بر مقدمه اول:

اگر کسی سوال بکند که در اینجا چه دلیلی بر ملازمه وجود دارد؟ ما دوتا ضد داریم ازاله و نماز، یا بیاض و سواد که مثال متعارف هست؛ بین وجود بیاض و عدم سواد چه ملازمه ای وجود دارد؟ لقائل آن یقول که ملازمه یک امر عقلی است و ملازمه عقلی محتاج به منشاء هست و ما برای ملازمه سه منشاء بیشتر نداریم و هیچ کدام یک از این سه منشا در اینجا وجود ندارد.

اما منشاء اول ملازمه آنجایی هست که بین دو شیء رابطه علیت (علیت تامه) و معلولیت در کار باشد، خوب اگر فرض کردیم که چیزی علت تامه برای یک معلولی است، بین وجود این علت و وجود این معلول ملازمه هست. در جای خودش اثبات کرده اند که انفکاک بین اینها امکان ندارد و نمی شود علت تامه موجود باشد اما معلول موجود نباشد. منشاء دوم این است که دو چیز معلول برای علت واحد باشد مثلاً در باب نار می گویند که نار هم علت برای حرارت است و هم علت برای احراق است. این حرارت و احراق معلول هستند برای علت واحد و بین این دوتا معلول هم ملازمه وجود دارد (البته با وجود سایر شرایط و نبود موانع) نمی شود حرارت باشد ولی احراق نباشد یا بالعکس.

منشا سوم برای ملازمه عبارت است از این که ملازمه از باب مصداقیت برای کلی هست، باز در جای خودش اثبات کرده اند که کلی یوجد بوجود افراد یعنی نمی شود بگوییم که فرد هست ولی کلی نیست و همینطور نمی شود بگوییم که کلی موجود است اما فرد نیست.

آن قلت: قائلی اشکال می کند و می گوید که ادعای شما در مقدمه اولی این است که بین وجود احد الضدین و ترك ضد دیگر ملازمه وجود دارد و ظاهر این است که می خواهید ملازمه را ملازمه عقلی قرار دهید و در اینجا ملازمه شرعی و عادی مطرح نیست بلکه منحصر به ملازمه عقلیه هست؛ و حال آنکه کدام یک از آن اقسام سه گانه ای که برای ملازمه عقلیه گفتیم در اینجا وجود دارد؟ چون بین ضدین رابطه علیت که در کار نیست.

و هکذا ایچنین نیست که هر دو بخواهند معلول برای یک علت دیگر باشند باقی می ماند که شما بخواهید مساله مصداقیت را مطرح کنید. بگویید که ما یک بیاض داریم و یک سواد که اینها متضادان هستند و می گویند که بین وجود بیاض و عدم سواد (که لاسواد می شود) ملازمه وجود دارد به این معنا که بگوییم بیاض مصداق برای لاسواد است یعنی لاسواد مصادیق متعدده دارد که یک مصداقش هم بیاض است. چه اشکالی دارد که ما بیاییم مساله ملازمه را از همین راه مصداقیت مطرح بکنیم.

قلت: اشکال این مطلب این است که لاسواد یک عنوان عدمی است و شیء موجود نمی تواند مصداق برای عنوان عدمی قرار بگیرد مثلاً آیا ما می توانیم بگوییم که انسان مصداق برای لاشجر است؟ خیر، یا اینکه بگوییم شجر مصداق برای لا انسان است؟ خیر. کما اینکه (این را فلسفه هم مطرح کرده اند) شما نمی توانید عدم زید مصداقی است از اعدام و عدم فکر مصداقی است از مفهوم کلی عدم! چون مفهوم عدم یک لاشیء و بطلان محض است و چیزی که بطلان محض است نمی تواند دارای مصداق باشد. لذا مستشکل در اینجا این اشکال را به مقدمه اولی دارد که شما در مقدمه اولی که می گویند وجود احد الضدین ملازم است با عدم ضد دیگر! ما برای این ملازمه دلیلی نداریم. بنابراین تا اینجا این اشکال به قوت خودش باقی می ماند.

ادله قائلین به ملازمه:

قائلین به ملازمه می گویند که بین بیاض و سواد چون تقابلهشان تقابل بین تضاد است و اجتماع ضد محال است و حالایی که با بودن بیاض سواد نمی تواند بر آن صدق بکند پس باید نقیض سواد صدق بکند و نقیض سواد هم لاسواد است.

برای اینکه با بودن بیاض اگر بگوییم که سواد صدق نمی کند و لاسواد هم صدق نمی کند در اینجا ارتفاع نقیضین لازم می آید. بنابراین حالایی که اجتماع ضدین می گوید که بین سواد و بیاض اجتماع ممکن نیست و با بودن بیان سواد صدق نمی کند پس

لامحاله بايد لاسواد صدق بکند. در نتیجه با بودن بياض حتما بايد لاسواد صدق بکند چون اگر صدق نکند ارتفاع نقیضين لازم مي آید و هذا معني الملازمه. يعني عقل مي آید مي گوید که وقتي بياض وجود خارجي داشت لاسواد هم بايد بر او صدق کند تا مستلزم ارتفاع نقیضين بشود.

بررسی استدلال:

در کلمات امام(ره) نسبت به این استدلال اشکال شده و آن این است که ایشان مي فرماید شما يك خلطي را در اینجا مرتکب شده اید و آن این است که در فرضي که سواد صدق نکند نقیضش عدم صدق السواد است نه اینکه نقیض صدق لاسواد باشد! در توضیح مي فرماید وقتي که مي گوید بياض موجود است اگر سواد صدق نکند بايد نقیضش صدق بکند.

مي فرماید نقیضش يك سالبه محصله است(يعني عدم صدق سواد)، نه اینکه نقیضش يك موجبه معدوله باشد(يعني به عنوان يك قضیه حملیه بگویم حالايي که بياض است يصدق عليه لاسواد، که حرف نفي از محل خودش عدول بکند و در محل دیگری قرار بگیرد). سپس به عنوان يك مطلب کلي مي فرماید که چقدر در فلسفه يا در اصول خلط بين قضایاي سالبه محصله و موجبه معدوله المحمول شده و این خلط سبب بوجود آمدن اشکالاتي شده.

نظر استاد محترم:

نکته اي که در اینجا به عنوان تعلیقه بر فرمایش ایشان هست ولو اینکه در آن بحث مسلك مقدمیت باز نظیر این مطلب را داشتند و در آنجا این مطلب را پذیرفتیم ولي در اینجا این را نمی پذیریم چون در اینجا مستدل مي گوید حالايي که اجتماع ضدین محال است يعني حالايي که بياض هست سواد صدق نمی کند، مستدل مي آید يك قاعده دیگر را ضمیمه مي کند به عنوان استحاله ارتفاع نقیضين و مي گوید که سواد و لاسواد نقیضين هستند و حالايي که در جايي سواد صدق نمی کند بايد لاسواد صدق بکند.

لذا در اینجا خلطي به نظر نمی رسد که ما بیايیم بگویم که از اول مي گفتیم صدق مي کند سواد و بعد بگویم که نقیضش عدم صدق السواد است! نه، بلکه ما در اینجا نقیض را روي خود سواد مي آوریم نه روي قضیه به این معنا که قائل مي گوید وقتي که اجتماع مثلین محال شد بين بياض و سواد تضاد است و تضاد يعني اینکه اجتماعشان محال است، قائل مي گوید حالايي که با وجود بياض سواد صدق نمی کند پس بايد لاسواد صدق بکند چون نقیض سواد لاسواد است و ارتفاع نقیضين محال است. بنابراین شما نمی توانید بگوید که نه سواد صدق مي کند و نه لاسواد! چون این ارتفاع نقیضين مي شود. بنابراین این اشکال امام به این استدلال در این جا به نظر مي رسد که وارد نباشد.

نتیجه گیری: ممکن است سوال شود که بالاخره این مقدمه اولي تام هست يا نه؟ ما عرض مي کنیم که در اینجا اولاً ملازمه عقلي به خوبي روشن است و اینکه آمدید منشاء براي ملازمه عقلي را يکي از امور ثلاثه قرار دادید، ما دلیلي بر این انحصار نداریم و همانطوري که ملاکات برخي از احکام شرعيه براي ما گاهي اوقات مجهول است ما به نحو کلي مي دانیم که هر حکم عقلي داراي ملاک است اما آیا احکام عقليه هم ملاکشان بايد در همه جا بايد براي ما روشن باشد؟! نه لزومي ندارد که براي ما در همه جا روشن باشد.

(در مباحث گذشته بحث مفصلي در این رابطه از قول مرحوم محقق اصفهاني داشتیم و این را نقل کردیم که قضایاي عقليه تماماً بايد بر گردد به حسن و قبح عقلي و در هر حکم عقلي ما بايد ملاک را بدانیم، گفتیم که این وجهي ندارد و ما بعضي از احکام عقليه را داریم که ملاکش هم براي ما روشن نیست و حکم عقلي هم ثابت است) در اینجا هم ظاهر همین زیرا ما دوتا قاعده داریم اجتماع ضدین محال است و ارتفاع نقیضين هم محال است این دوتا وقتي که کنار هم مي گذاریم عقل نتیجه مي گیرد که بين وجود احد الضدين و ترك ضد دیگر ملازمه هست، حالا ممکن است بگوید که منشا ملازمه چیست؟

ما جواب مي دهیم که لازم نیست که منشا منحصر در این سه مورد باشد بلکه ممکن است منشاءهاي دیگر داشته باشد و همین

مقدار که ما يك برهان عقلي داریم و اینها را اگر در کنار هم قرار دهیم يك چنین ملازمه به وجود می آید این مقدار كافي است. و ثانيا در استدلال این مستدل، (شما وقتی این استدلال را در كتب اصولي قبل را ببینید هیچ كجا بحث از ملازمه عقلي نکرده) اگر بگویند که مراد من از ملازمه، ملازمه عرفي و عادي می باشد بدین معنا که عادتاً بین وقوع احد الضدين و ترك ضد دیگر در عالم خارج ملازمه وجود دارد.

آیا این ضرري به استدلال مستدل می زند يعني مستدل که در مقدمه دوم می گویند که متلازمین باید متوافقی در حکم باشد آیا حتماً متلازمین عقلي را می گویند؟ نه بعداً می خوانیم که این تلازم اعم از تلازم عقلي و عرفي است يعني توافق را هم در متلازم عقلي قائل هست و هم در متلازم به تلازم عرفي قائل است. بنابراین نتیجه این می شود که مقدمه اولي تلازمش بنظر می رسد که سالم است يعني تلازم عقلي دارد و حالا اگر تنزل بکنیم و کسی بگویند که نه باب احکام عقليه با باب احکام شرعيه جداسـت يعني ما ممکن است که در باب احکام شرعيه ملاک را نفهمیم اما در باب احکام عقليه تا ملاک را نفهمیم نمی توانیم به حکم برسیم که اگر این چنین مطلبي را گفت در اینجا ما می گویید که در اینجا ملازمه عرفيه وجود دارد و همین مقدار كافي است.

مقدمه دوم: در مقدمه دوم می گویند متلازمین باید متوافقی در حکم باشند يعني اگر ازاله (که با ترك نماز ملازم است) واجب شد نمی شود ترك نماز مباح باشد یا مستحب و یا مکروه باشد بلکه ترك نماز هم باید واجب باشد. ادله قائلین به مقدمه دوم: در کلمات مجموعاً دو دلیل برای این مقدمه دوم ذکر شده که از میان این دو دلیل یکی مهم است و دیگر قابل اعتنا نیست.

دلیل اول این است که اگر گفتیم ازاله واجب است در این صورت ملازم دیگرش که ترك نماز باشد واجب نیست و وقتی واجب نبود یا مستحب است و یا مباح و یا مکروه و یا حرام. بنابراین این چهار حکم در جواز ترك بالمعني الاعم وجود دارد اگر گفتیم که ترك نماز واجب نیست يعني يجوز ترك الصلاه منتهي يجوز نه به معنای آن اباحه اصطلاحی است بلکه جواز بالمعني الاعم است اگر ترك نماز حائز شد مستدل می گویند که این جواز به خود ازاله هم سرایت می کند برای اینکه این دوتا ملازم یکدیگر هستند و اگر گفتیم که ترك نماز جایز است نتیجه این می شود که خود ازاله هم جایز باشد چون این ملازم با آن هست و در عالم خارج وقتی این ملازم با آن هست این حکم سرایت به آن می کند و آنهم جایز می شود.

نظر استاد محترم:

این دلیل (همانطوری که در کلمات هم آمده) مصادره به مطلوب هست و ما می گوییم که این اول الکلام هست که آیا جواز از این ملازم به آن ملازم دیگر سرایت می کند و یا نمی کند. لذا این دلیلی است که خیلی قابل اعتنا نیست. دلیل دوم: این دلیل که دلیل عمده و قابل اعتنا است این است که اگر متلازمین اتحاد در حکم نداشته باشند تکلیف به محال و به ما لایطاق لازم می آید.